کیمیای سعادت از دیدگاه تاریخ اجتماعی

ذکاوتی قراگزلو، علی رضا

امسال مصادف است با نهصدمین سالگرد درگذشت ادیب و متفکر نام‏آور جهان اسلام، ابوحامد محمد غزالى.

در سالگشت این عالم شهیر چندى پیش از سوى یونسکو مراسم بزرگداشتى در شهر پاریس برگزار شد.همچنین از سوى جامعه فرهنگى کشور شاهد اقداماتى بدین منظور بوده‏ایم.

آنچه در پى مى‏آید، کوششى در معرفى کیمیاى سعادت یکى از آثار برگزیده غزالى است

کیهان فرهنگى، هم اعتقاد با نویسنده مقاله، امیدوار است درج مقالاتى از این دست، راهگشایى باشد براى مطالعه آثار ماندنى و جاودانه نویسندگان بزرگ تاریخ ادبیات غنى و پربار اسلام و ایران.

کیمیاى سعادت از پخته‏ترین و جا افتاده‏ترین آثار امام محمد غزالى است که در سنین کمال عقل و عمر و اواخر ؟؟؟ مراحل دانش و سلوک و تجربه زندگى پدید آورده، و صرفنظر از فایده و مقصد اصلى کتاب که«تزکیه نفسانى و تصفیه قلبى و تخلیه روحانى»است، بسى فواید جنبى دیگر نیز مى‏توان از آن برداشت که از آن جمله است بیرون کشیدن یادداشت‏ها و مواد مردم شناختى و تاریخ اجتماعى ایران در قرن پنجم هجرى.ما در این گفتار بى‏آنکه مدعى تدقیق و استقصا یا تحلیل و استنتاج باشیم یا در مقام تحقیق و تطبیق گسترده نظایر مطالب این کتاب در دیگر آثار غزالى یا آنچه دیگران در همان قرن نوشته‏اند برآییم، عجالتا ملخص یادداشت‏هایى را که از کیمیاى سعادت 1 استخراج شده با یک دسته‏بندى کلى و اجمالى از نظر خوانندگان مى‏گذرانیم با این تصور و انتظار که راهگشایى باشد بر مطالعه آثار نویسندگان بزرگ گذشته اسلام و ایران از دیدگاه مآخذ تاریخ اجتماعى.نکات و اظهار نظرهایى که جاى جاى در این مقاله آمده، به عنوان پیشنهاد تلقى فرمایند و هرگونه ابراز عقیده و انتقاد باعث روشن‏تر شدن مبحث و هر چه نزدیک‏تر شدن به حقیقت-که از غزالى عزیزتر است-خواهد بود.امید آنکه این نوشته به خواندن بیارزد.

غزالى چون در کیمیاى سعادت با عامه حرف مى‏زند لاجرم حتى امثله و شواهد و تمثیلات و تشبیهاتى هم که آورده از تأثرات اجتماعى خالى نیست و به نحوى منعکس کننده واقعیت‏هاى آن روزگار یا برداشتهاى مردم آن روزگار از واقعیتهاست مثلا وقتى مى‏نویسد:«مثال تن چون شهرى است و دست و پاى و اعضا چون پیشه‏وران شهرند، و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است...»(1/19)صورتى از جامعه معاصرش به دست مى‏دهد.همچنانکه جاى دیگر مى‏گوید:«از هر پیشه‏ورى که در عالم هست در تن آدمى نمودگارى است...آن قوت که در معده است چون طباخ...و آن که صافى طعام به جگر فرستد... چون عصار...و آن که صافى طعام را در جگر به رنگ خون کند چون رنگرز...و آن که خون را در سینه شیر سپید کند...چون گازر...و آن که در هر جزوى، غذا از جگر به خویشتن مى‏کشد چون جلاب 2 ...و آن که در کلیه آب از جگر مى‏کشد تا در مثانه مى‏رود چون سقا...و آن که ثقل 3 را بیرون مى‏اندازد چون کناس است...»(1/42).

جاى دیگر مى‏خوانیم:«گروهى پندارند که وى را[یعنى آدمى را]براى غلبه و قهر و استیلا کردن آفریده‏اند چون کرد و ترک و عرب...»(1/26) 4

و این یک سابقه ذهنى تاریخى است بر قلم غزالى جارى شده و در آثار دیگر نویسندگان هم برخورده‏ایم.

یا وقتى مى‏نویسد:«چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن...به دست هر کسى نیاید و بیشتر کسانى که به طلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابى بود کار صوفیان نیز همچنین باشد...»(1/38)تراژدى عمرهاى تباه شده در راه«مشاقى»از سویى و حیله بازى «سکه قلب‏سازان»مدعى اکسیر از سوى دیگر جلوى نظر مجسم مى‏شود، هوسهاى پوچى که تا همین اواخر ادامه داشته است.

یا هنگامى که از قوه غضبیه سخن در میان است، مى‏گوید:«بیشتر خشم‏ها از زیادت مال و جاه بود.تا باشد که کسى به چیزى خسیس فخر مى‏کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازیدن و شراب بسیار خوردن، و اگر کسى گوید که نیک نبازد، و شراب بسیار نخورد، خشمگین شود» (2/110)، نه تنها بى‏اختیار لبخندى مى‏زنیم، بلکه ضمنا مى‏فهمیم کبوتربازى و نرد و شطرنج و حتى تفاخر بر سر اینکه کى بیشتر مى‏تواند شراب بخورد، از تفریحات اقشارى از مردم آن زمان بوده است.

یا وقتى از حرام شدن سماع به سبب«فحش یا هجو» بودن سرود، صحبت مى‏کند مى‏نویسد:«...شعر روافض که در حق صحابه گویند...طعن باشد در اهل دین».(1/483) مى‏فهمیم که شیعه آن زمان به زبان فارسى اشعارى داشته‏اند که احیانا به آواز خوانده مى‏شود.که غزالى سماع به آن اشعار را حرام دانسته...و از این نمونه‏ها بسیار است.اما تصویر زنده جامعه عصر غزالى از آن روى در کیمیاى سعادت به تفصیل و به وضوح پیداست که وى در انتقادهایش نظر به معایب واقعا موجود و نواقص مشهود دارد و هر جا از چیزى منع مى‏کند، حتما در عینیت جامعه کمابیش وجود داشته است، و هرگاه با تعصب و تشدد علیه عقاید متفاوت با«مذهب مختار» تحت عنوان«مبتدعه، اباحیه، باطنیه...»به جنگ برمى‏خیزد معلوم مى‏شود با جریان و گرایش پرقدرتى طرفیت داشته است.

کلا غزالى تصاویرى برجسته و پررنگ از زندگى شهرى معاصرش-گهواره تا گور-براى مورخ اجتماعى به یادگار گذاشته و دیدگاه انتقادى وى در این عبارات هویداست:«بدان که عالم پر از منکرات است.در این روزگار، و مردمان نومید شده‏اند از آنکه صلاح پذیرد و به سبب آنکه بر همه قادر نیند از آنچه قادرند نیز دست بداشته‏اند، کسانى که اهل دینند چنینند.اما اهل غفلت خود بدان راضى‏اند».

....«و این منکرات بعضى در مسجدهاست بعضى در بازارها و راهها و بعضى در گرمابه‏ها و خانه‏ها... و چون این بشناختى منکرات مدارس و خانگاهها و مجلس حکم دیوان سلطان و غیر آن بر این قیاس کن»(1/520 و 524)پیش از آنکه وارد متن مطلب شویم یک اشاره تاریخى هم ضرور است و آن اینکه تولد غزالى درست مقارن است با تاریخ کودتاى بساسیرى در بغداد-450 هجرى-به نفع فاطمیان.درست است که یک سال بعد طغرل سلجوقى، دوباره«خلیفه را وارد بغداد کرد».

اما وحشت و نفرت میان فاطمى و عباسى و همبستگانشان یعنى مبلغان تعلیمى و باطنى از سویى و دستگاه سلجوقى و عالمان«نظام نظامیه‏اى» 5 از سوى دیگر ادامه داشت و هر دم افزوده مى‏شد و عجیب اینکه غزالى با همه داعیه آزاد اندیشى و وارستگى، ضدیت و حتى باید گفت عناد و کینه آشکار بى‏اختیار با این فرقه داشته و تحت عنوان اباحتى و باطنى و مبتدع سخت آنان را کوبیده است 6 محقق ملل و نحل مى‏داند که«اباحیه»نام مذهب و نحله معینى به عینه نیست.بلکه میان متفلسفان، غالیان، صوفیان، اسماعیلیان(بویژه قرامطه و نزاریان)و دیگر ادیان و مذاهب 7 بعضا تمایلات اباحى وجود داشته.اما مقصود غزالى نه بیان عینى و علمى موضوع، بلکه زدن یک انگ زشت تبلیغاتى بر تعلیمیان و باطنیان و بطور کلى«مبتدعه»و ایجاد جو خصومت علیه آنها بویژه داعیان آنهاست.ببینید چقدر صریح است:

«...اظهار دشمنى وى-یعنى علیه مبتدع-مهم بود تا خلق از وى در نفرت افتند و اولیتر آن بود که وى را سلام نگویند و با وى نیز سخن گویند و سلام وى را جواب ندهند، که چون دعوت کند شروى متعدى بود اما اگر عامى بود و دعوت نکند کار وى سهل‏تر باشد»(1/399).دقیقا با حال و هواى فصول آخر سیاست نامه مواجه هستیم 8

اینک یادداشتهاى استخراج شده از کیمیاى سعادت را ملاحظه مى‏کنید.

با این یادآورى که عناوین و تأکیدها از نویسنده مقاله است.

در مکتب خانه و مدرسه و چون(کودک را)به دبیرستان دهد قرآن بیاموزد، پس از آن به اخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که به اشعار که در وى حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود، و نگاه دارد وى را از ادیبى که گوید:طبع بدان لطیف شود، که آن نه ادیب بود بلکه آن شیطان بود که تخم فساد اندر دل وى بکارد»(2/28).

«...چون مدرس که زکات به طالب علمان خویش دهد و اگر از درس وى بشوند ندهد و این به جاى اجرا(مستمرى) باشد و همى داند که به عوض شاگردى همى دهد.و همى پندارد که زکات بداد...»(2/313).

«اهل علم را بدان شرط روا بود(از کمک مالى سلطانى استفاده کردن)که با عامل سلطان...هیچ مداهنت نکنند و در کارهاى باطل با ایشان موافق نباشند»(1/380)

واعظ و مذکر

«کسى که تذکیر(وعظ گفتن)وى از جنس طامات (گزافه‏گویى صوفیانه)و سجع و نکته و سخن‏ها بود که خلق را به وعده رحمت، بر معصیت دلیر کند، یا تعلیم وى جدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات اندر دل برویاند، وى را از آن منع کنیم«(2/2 و 241)»و گروهى به علم وعظ مشغول شده‏اند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته و طامات بود... و مقصد ایشان آن بود تا خلق نعره بزنند و بر ایشان ثنا گویند»(2/300) «و هیچ آفت بیشتر از آن نبود که در شهرى تعصب مذهب بود 10 و گروهى طلب جاه و تبع(پیرو)کنند و فرا نمایند که جدل گفتن از دین است»(2/71)

«و گروهى روا داشته‏اند که اخبار نهند(وضع و جعل کنند)از رسول ص اندر فرمودن خیرات و ثواب آن، این نیز حرام است»(2/83)«کسانى که در مسجد مجلس کنند و قصه‏ها گویند که در وى زیادت و نقصان باشد و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود، ایشان را نیز بیرون باید کرد 11 ... اما کسانى که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب باشد و سخنها به سجع گویند و سرودها مى‏گویند و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این از کبایر بود و بیرون از مسجد نیز نشاید.بلکه واعظ کسى باید که ظاهر وى به صلاح بود و زى و هیات اهل دین و وقار دارد...»(1/520).

قاضى و اطرافیانش

«و مزد قاضى بر حکم و مزد گواه بر گواهى حرام بود، اما اگر قاضى سجل(سند حکم)بنویسد و مزد کار خود فراستاند روا بود...لیکن به شرط آنکه دیگران را از سجل نبشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلى را که به یک ساعت بتوان نبشت ده دینار خواهد یا دینارى، این حرام بود...

و اگر سجل، دیگرى نویسد و وى نشان کند و این را چیزى خواهد و گوید این نشان نبشتن بر من واجب نیست، این حرام بود 12 ....و هر چه از جاه و حکم(مقام داورى و فرمانروائى)بود مزد آن نشاید ستدن.

اما مزد وکیل قاضى 13 حلال بود به شرط آنکه وکیل کسى نکند که داند مبطل است(محق نیست)...

اما متوسط که میانجیى کند میان دو کس، روا نبود که از هر دو جانب فراستاند...[و]غالب توسط آن بود که از میل (طرفگیرى)و ظلم و دروغ و تلبیس خالى نبود و مزد آن حرام بود...اما شفیع به نزدیک مهتران، تا شغل کسى بگزارد، به شرط آنکه کارى کند...و عوض فخر و جاه نستاند، و در کارى سخن گوید که روا بود[مزدش حلال است‏].

«...اگر در مضرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام ( مقررى حرام)...مزد بر وى حرام بود»(1/342)

سلطانیان

«...مردمان در حق تو شش قسمند...قسم سوم آنکه وى را ظالم دانى چون ترکان و عمال سلطانیان»(1/377).

«بدان که هر چه در دست سلطانیان روزگار است که از خراج مسلمانان ستده‏اند، یا از مصادره، یا از رشوت، همه حرام است و حلال در دست ایشان سه مال است: 14 مالى که از کفار به غنیمت ستانند، و یا گزیدى(جزیه‏اى)که از اهل ذمت بستانند-چون به شرط شرع ستانند-و یا میراثى که در دست ایشان افتد از آن کسى که بمیرد و وى را وارثى نباشد-که آن مال، مصالح را باشد-و چون روزگار چنین است که این مال حلال نادر است و بیشتر از حرام و مصادره است نشاید از ایشان هیچ چیز ستدن، تا ندانى که از وجه حلال است.اما از غنیمت یا از گزید یا از ترکات و روا باشد که سلطانى(شخص وابسته به حکومت)نیز ملکى احیا کند و آن وى را حلال باشد، و لیکن اگر مزدور به بیگار داشته باشد شبهت بدان راه یابد. پس هر که از سلطان ادرارى دارد، 15 اگر بر خاص ملک وى دارد، ....روا باشد، و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال نباشد تا آنگاه که این کس چنان باشد که مصلحتى از آن مسلمانان در وى بسته بود.چون مفتى و قاضى و فقیه و متولى وقف و فقیه و طبیب»(1/379-380)

«[بازارى‏]اگر کاغذى به مستوفیان و ظالمان فروشد، بدان موأخذ بود»(1/363).

بازار

«بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان و خمر و گوشت خوک و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در وى افتد، بیع وى حرام نشود و جامه پلید همچنین، اما نافه مشگ و تخم کرم قز(ابریشم)روا بود فروختن.بیع موش و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتى که مشعبد (شعبده‏باز)را در مار است اصلى ندارد.بیع یک دانه گندم یا چیزى دیگر، (غالبا محض کلاه شرعى)که به اندکى، چنان بود که در وى غرضى صحیح نبود، هم باطل بود.اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ، و هر چه در پوست وى یا در کشتن وى منفعتى باشد، روا بود و بیع طوطک(طوطى)و طاوس و مرغان نیکو روا بود و منفعت ایشان راحت دیدار و آواز ایشان باشد، و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود...و صورتهایى که از گل(سفال)کرده باشند تا کودکان بدان بازى کنند.بیع آن باطل بود و بهاى آن حرام بود و شکستن آن واجب، اما صورت درخت و نبات روا بود، اما طبق و جامه‏اى که بروى صورت بود بیع وى درست بود و از آن، جامه فرش کردن و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود»(1/330).

«بیع توزى 16 در پلاس(عدل بسته)و جامه فرانوشته(توپ پیچیده)و گندم در خوشه باطل بود»(1/332).

«و گوسفند به قصاب فروختن به گوشت و گندم به نابنا (نانوا)دادن به نان و کنجد و گوز مغز(مغز گردو)فرا عصار دادن به روغن، این همه نشاید و بیع نبندد»(1/335).

«اگر به اجل(مهلت)مى‏خرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا به ادراک(رسیدن)غله، که این متفاوت بود، و اگر گوید تا نوروز...یا گوید تا جمادى...درست بود»(1/337) «بیع فقاع(آبجو)باطل بود.و لیکن خوردن به دستوریى(با اجازه طبیب و فقیه)مباح بود»(1/332).

«سه شرکت...عادت است و آن باطل بود:یکى شرکت حمالان و پیشه‏وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کس، خالص ملک وى بود، دیگر مفاوضه که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد با هم باشد، و دیگر آن که یکى را مال و یکى را جاه و مال مى بفروشد به قول صاحب جاه، تا سود مشترک بود و این نیز باطل بود»(1/345)«واجب بود بر

بازارى که علم نقد(مسکوک نقره و طلا بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است، نه براى آنکه تا فرا نستاند، بلکه براى آنکه فراکسى ندهد»(1/348).

«این عادت است که کالا در بازار من یزید 17 (مزایده) بدهند و کسانى که اندیشه خریدارى ندارند.مى‏افزایند، و این حرام است»(1/353).

«سکه شکسته»(1/357)

«اگر در بازارى مال سلطانى طرح کنند 18 یا گوسفند غارتى افتد، اگر داند که بیشتر مال در آن بازار حرام است باید که نخرد»(1/379)

«منکرات بازارها آن بود که برخریده دروغ گویند 19 ، و عیب کالا پنهان دارند.و ترازو و سنگ و چوب گز(-نیم ذرعى)راست ندارند و در کالا غش کنند، و چنگ و چغانه فروشند، و صورت حیوانات فروشند براى کودکان در عید، و شمشیر و سپر چوبین فروشند براى نوروز، و بوق سفالین براى سده(که اظهار شعار گبران است و مخالف شرع)و کلاه و قباى ابریشمین فروشند براى جامه مردان، و جامه رفو کرده گازر شسته فروشند و فرانمایند که نواست.و مجمره و کوزه و دوات واوانى(ظروف)سیم و زر فروشند و امثال این»(1/522)

«افراط کردن در آراستن بازارها به سبب نوروز و قطایف (شیرینى)بسیار کردن و تکلفهاى نو افزودن براى نوروز نشاید، بلکه نوروز 20 و سده باید که مندرس شود و کسى نام آن نبرد»(1/522).

«(کسى با سرمایه دیگرى معامله و تجارت مى‏کند) نشاید که بى‏دستورى مالک سفر کند...و اگر به دستورى سفر کند نفقه راه بر مال قراض بود، چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کراى دکان بر مال بود، و چون باز آید سفره و مطهره (آفتابه)و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود» (1/345)

«و اگر بیاعى بود که وى را جاه و حشمت بود و به یک سخن وى بیع برآید، وى را مزدى شرط کند تا یک سخن بگوید و بیع برآرد این بیع باطل بود...آنکه(بیاع و دلال) عادت آورده‏اند که ده نیم برگیرند و با مقدار مال بستانند نه با مقدار رنج، این حرام باشد.دلال از این مظلمت بر دو طریق برهد:یکى آنکه آنچه به وى دهند فراستاند و مکاس نکند(چک و چانه نزد)...دیگر آنکه از پیش بگوید:چون بفروشم این، در مى‏خواهم یا دینارى... و نگوید که ده نیم بها خواهم»(1/339)

مزد و اجاره

«مزد باید که معلوم باشد...اگر سرائى به کرا فرا دهد به عمارت(تعمیر)، باطل بود، که عمارت مجهول بود، و اگر گوید به ده درم عمارت کند، هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود»(1/338)

«اگر بستانى یارزى(باغ مو)به اجارت ستاند تا میوه برگیرد، یا گاوى به اجارت ستاند تا شیر وى را بود، یا گاو را به نیمه فرا دهد تا تعهد مى‏کند(نگهدارى کند)که یک نیمه شیر برگیرد.این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است.اما اگر زنى را به اجارت گیرد تا کودکى را شیر دهد روا بود، چون مقصود داشتن کودک بود و شیر تبع بود.همچون حبر وراق(مرکب خطاط)و رشته خیاط...»(1/340)

«اجارت سلاخ به پوست گوسفند، و اجارت آسیابان به سپوس یا به مقدارى از آرد باطل بود، و هر چه حاصل شدن آن به عمل مزدور خواهد بود نشاید که آن مزد وى کنند» 1/338

«اگر کسى را به مزد گیرد تا دندانى درست برکند، یا دستى درست ببرد، و با گوش کودکى سوراخ کند براى حلقه، این همه باطل بود و مزد این ستدن حرام بود.و همچنین آنچه عیاران نقش کنند بر دست به سوزن که فروبرند و سیاهى درنشانند 21 و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند براى مردان، و مزد در زیان(خیاطان)که همه قباى عتابى و جبه دیبا و ابریشمین دوزند براى مردان، حرام است»(1/340)

«همچنین اگر کسى را به اجارت گیرد تا وى را رسن بازى بیاموزد این حرام است، و هر که به نظاره بایستد در خون وى شریک باشد که اگر مردمان نظاره نکنند وى آن ارتکاب نکند. و هر که رسن بازى را و دوال بازى را و کارد بازى را که کارهاى با خظر و بیفایده کنند چیزى دهد، عاصى باشد و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه‏گر و شاعرى که هجا کند حرام بود»(1/341)

در شاهراهها

«و منکرات شاهراهها آن است که استون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود، و درخت کارند، یا قابول (سایبان)بیرون آرند چنانکه اگر کسى بر ستور بود در آنجا کوبد، و خروارها(عدل‏هاى بار)بنهند و ستور بر آنجا بندند و راه تنگ گردانند...خروارهاى خار که جامعه بدرد، نشاید راندن، جائى که تنگ بود مگر هیچ جاى نیابد جز آن.و بار بر ستور نهادن، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید.و کشتن قصاب«گوسفند را بر راه چنانکه جامه مردمان را خطر بود (یعنى پلید و نجس کند)نشاید، بلکه باید دکان جایى سازد آن را.همچنین پوست خربزه به راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وى خطر باشد که پاى بخیزد(بلغزد)همچنین هر که برف بر راه افکند، یا آبى از بام وى آید..بر وى واجب بود که راه پاک کند:اما آنچه عام بود بر همه واجب بود، و والى را رسد که مردمان را بر آن دارد(وادار کند).و هر که سگى دارد بر در سرایى که مردمان را از آن بیم بود نشاید...و اگر بر راه بخسبد چنانکه راه تنگ کند...نشاید»(1/3-522)

حمام و سلمانى

«از خنور(تغار یا خم)سفالین طهارت کردن اولى‏تر، و به تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس»(1/251)

«ازالت موى به آهک»(1/155)

«موى سر...ستردن آن اولیتر، و به پاکى نزدیکتر.مگر اهل شرف 22 را، و اما بعضى ستردن و هر جاى موئى پراکنده‏ بگذاشتن بر عادت لشگریان 23 کراهیت و نهى آمده است از آن»(1/155)

«آب و گل گرمابه»(1/153)

«بدان که در محاسن(-ریش)ده چیز کراهیت است:

اول خضاب سیاه کردن...دوم خضاب به سرخى و زردى...سوم سپید کردن محاسن به گوگرد 24 ...چهارم آنکه موى سپید از محاسن ببرد و از پیرى ننگ دارد...پنجم کندن موى به حکم هوى و سودا، در ابتداى جوانى، تا به صورت بى‏ریشان نماید...

ششم محاسن را به ناخن پیراه گرد بکردن، چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیکوتر نماید و به وى رغبت بیش کنند. هفتم آنکه موى سر در محاسن افزاید و زلف از بنا گوش فرو گذارد.

زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است...الخ (1/8-156)

«از منکرات است:صورت حیوان بر دیوار گرمابه...و سطل و طاس پلید در آب اندک(قلیل)کردن...»(1/523).

مهمانى و اثاثه خانه

«بدان که هیچ فساد چون نشستن زنان و مردان اندر مجلس‏ها و مهمانى‏ها و نظاره‏ها نیست، چون میان ایشان حجابى نباشد.به آنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود که چون چادر سپید دارند و در بستن نقاب تکلف(تجمل و خودنمایى)کنند، شهوت حرکت کند...و روانیست هیچ مرد را که جامه‏اى که زنى داشته بود در پوشد به قصد شهوت، یا شاهسپرغم(ریحان سبز)یا سیب یا چیزى که بدان ملاطفه (هدیه دوستانه و محرمانه)کنند فرازنى دهد یا از وى فراستاند...و از کوزه‏اى که زنى آب خورده باشد، نشاید به قصد از جاى دهن او آب خوردن»(2/2-61)

«اگر(میهمان)داند که در آن موضع(یعنى خانه میزبان) منکرى است چون فرش دیبا، مجمره(منقل)سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف، یا سماع رود و مزامیر است یا کسى مسخرگى همى کند یا فحش همى گوید یا زنان جوان به نظاره مردم همى آیند.(باید)اجابت نکند» (1/296).

«و روا نبود مهمانان را که زله 25 برگیرند، چنانکه عادت گروهى از صوفیان است-مگر که میزبان صریح بگوید که چنین کنند»(1/299)فرش ابریشمین و مجمره و گلابزن سیمین و زرین و غالیه‏دان و پرده‏هاى آویخته که بروى صورت بود...و مجمره بر صورت حیوان.منکر بود.اما سماع رود (هر نوع ساز زهى)و نظاره زنان جوان در مردان جوان خود تخم فساد بود...همچنین اگر در مهمانى مردى بود که جامه دیبا دارد با انگشترى زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکى ممیز (عقل رس)هم جامه ابریشمین دارد، هم نشاید نشست...

و اگر در میهمانى مسخره‏اى باشد که مردمان را به فحش (حرف زننده)و دروغ خنده آرد، نشاید با وى نشستن»(1/524)

«(بعد از غذا خوردن)چون دست بشوید.اشنان(چوبک)بر دست چپ کند و سر انگشت راست بشوید اول بى‏اشنان آنگاه انگشت بر اشنان زند و به دندان و لب و کام فراز آرد و نیک بمالد.و انگشت‏ها بشوید، آنگاه دهان بشوید از اشنان (1/287)

باید«جامه سپید در چشم وى(یعنى پسر بچه)بیاراید و جامه ابریشمین و رنگین در چشم وى نکوهیده دارد و گوید که آن کار زنان باشد و کار رعنایان، و خویشتن آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان»(2/28)

مسجد

«منکرات مسجدها آن بود که کسى نماز کند و رکوع و سجود تمام(کامل)نکند یا قرآن خواند و لحن خواند، یا مؤذنان که قومى به هم آیند و بانگ کنند و به الحان بسیار مى‏کشند.....دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین پوشد و شمشیر به زر دارد...و دیگر کسانى که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزى دیگر.و دیگر آمدن و دیوانگان و کودکان...به مسجد.اما کودکى که خاموش بود و دیوانه‏اى که از وى رنجى نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در مسجد شوند.و اگر کودکى به نادر بازى کند، منع واجب نکند....ولیکن اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد.و اگر کسى درزى(خیاطى)کند یا چیزى نویسد که اهل مسجد را از آن رنجى نباشد روا بود. ولیکن اگر به دکان گیرد، همیشه، مکروه باشد.

اما کارى که بدان سبب غلبه(ازدحام)در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نبشتن نشاید مگر گاه گاه...

اما آنکه گازران جامه در مسجد خشک کنند یا رنگرزان جامه رنگ کنند این همه منکر است...و از منکرات آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملات روستائیان و حساب ایشان راست دارند یا بنویسند و یا بنشینند و تماشاگاه سازند و به غیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند»(1/1-520)

«...نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مسجد بنشینند و میان ایشان حایلى نباشد»(1/521)«...امروز منع از مسجد و نظاره(تماشاگرى)اولیتر است مگر پیر زنى که‏

چادرى خلق(کهنه)در پوشد که از آن خللى نباشد، و آفت بیشتر زنان را از آن نظاره و مجلس خیزد»(1/317)«و (پیشنماز)امامى نکند الا به دلخوشى(رضایت)مردمان...و چون وى را کاره باشند باید حذر کند»(1/174).

وسواسى‏ها و«قرا آن جاهل»

«هر احتیاط که در آن رنج دل مسلمانى باشد...حرام است و ترک احتیاط حرام نیست، چنانکه کسى قصد آن کند که دست وى فرا گیرد:در سلام یا در معانقه، و دست وى عرق دارد، وى خویشتن را فراهم گیرد...همچنین اگر کسى پاى بر سجاده وى نهد و از آفتابه وى طهارت کند و از کوزه وى آب خورد، نشاید که منع کند...و بیشتر قرا آن 26 جاهل این دقایق نشناسند...و باشد که با پدر و مادر و برادر و رفیق سخنانى درشت گویند، چون دست به آفتابه و جامه ایشان دراز کرده باشند...و اگر کسى در استنجاء بر سنگ اختصار کند.این خود از کبایر دانند، و این همه از جنایت اخلاق است و دلیل نجاست باطن است»(1/4-142)«گروهى از قرایان و پارسیان جاهل غیبت کنند و پندارند که آن غیبت نیست. چنانکه حدیث کسى کنند پیش ایشان و گویند:الحمد لله که حق تعالى ما را نگاه داشته است از فلان چیز-تا بدانند که آن کس چنین همى کند- و یا گویند فلان مرد سخت نیکو احوال مردى است ولکن...که خلاص یابد از عترت(لغزش)و آفت و باشد که خویشتن را مذمت کند تا بدان مذمت دیگرى حاصل آید 27 و باشد که اندر پیش وى غیبت کنند، گوید:سبحان اللّه، اینت عجب!-تا آن کسى بنشاطتر شود و یا دیگران که غافل بوده‏اند...بشنوند، و گوید:اندوهگین شدم که فلان را واقعه چنین افتاد...و مقصود آن بود که آن واقعه دیگران بدانند.و باشد که چون حدیث کسى کنند گوید:خداى تعالى ما را توبت دهاد!-تا بدانند که وى معصیت کرده است.این همه غیبت بود...و نفاق نیز!»(2/89).

«مزد کسى را دادن تا بدل وى روزه دارد یا نماز کند از بهر وى روا نبود، و مزد بر حج روا بود...و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمى معین روا بود، و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود-اگر چه از فروض کفایات (واجبهاى کفائى)است، اما بر امامى نماز تراویح 28 و بر مؤذنى، در این خلاف است...»(1/343)

صوفیان و صوفى نمایان و اهل دعوى...

«گروهى هستند از مرقع 29 داران که خوى گرفته‏اند که از شهرى به شهرى و از جایى به جایى مى‏روند بى‏آنکه مقصود پیرى باشد که خدمت وى را ملازم گیرند ولیکن مقصود ایشان تماشا(-گردش)بود که طاقت مواظبت بر عبادات ندارند...و به حکم کاهلى و بطالت طاقت آن ندارند که در یک جاى و حکم کسى از پیران بنشینند، در شهرها مى‏گردند و هر جاى که سفره آبادان‏تر بود زیادت مقام مى‏کنند، و چون بر مراد ایشان نبود.زبان بر خادم دراز مى‏کنند و وى را مى‏رنجانند و جاى دیگر که سفره‏اى بهتر نشان دهند آنجا مى‏شوند، و باشد که زیارت گورى به بهانه گیرند که مقصود ما این است و نه آن باشد...»(1/461)

«...نه هر که مرقع در پوشد و پنج نماز کند صوفى بود، بلکه صوفى آن بود که وى را طلبى باشد و روى بدان آورده بود یا بدان رسیده بود، یا کسى بود که به خدمت این قوم مشغول باشد، نان صوفیان این قوم را بیش حلال نبود...بلکه اگر چیزى بر طراران وقف کرده باشند وى را مباح باشد!که خویشتن، بى‏ضرورت بر صورت صوفى نمودن بى‏آنکه بر صفت ایشان باشى، محض نفاق و طرارى باشد»(1/462)

«...گروهى از ایشان بیش از مرقع و سجاده و سخن طامات ندانند.

...جامه و صورت و ظاهر سیرت ایشان بگرفته باشند. و همچون ایشان بر سجاده همى نشینند و سر همى فرو برند!... و بود که وسوسه و خیالى اندر پیش ایشان همى آید، سر همى جنبانند.

و گروهى باشند از این بتر که از این نیز عاجز باشند.که زى ظاهر ایشان(یعنى صوفیه)نگاه دارند و جامه خلق دارند، فوطه‏هاى باریک(ظریف و نازک)و مرقع‏هاى نیکو رنگ کحلى (سرمه‏اى)به دست آورند و در پوشند و پندارند که چون جامه رنگ کردند.آن کفایت بود...و چنان عاجز(بى‏بضاعت) نیست که هر کجا از جامه وى بدرد خرقه بر وى دوزد تا مرقع شود.بلکه فوطه‏هاى نو بقصد پاره کند تا مرقع شود!

و«گروهى دیگر از این قوم بتر باشند که طاقت جامه دریده و مختصر برندارند و طاقت گزاردن فرایض و ترک معاصى ندارند که به عجز بر خویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان و شهوات اسیرند، گویند:کار دل دارد و به صورت (ظاهر)نظر نیست، و دل ما همیشه اندر نماز است و با حق است، دل ما را بدین اعمال خود حاجت نیست که این براى مجاهده، کسانى را فرموده‏اند که ایشان اسیر نفس خویشتن گشته‏اند و ما را خود نفس بمرده است و دین ما دو قله(آب کر)شده است که به چنین چیزها آلوده نشود و متغیر نگردد، و چون به عابدان نگرند گویند:این مزدوران بى‏مزدانند، و چون به علما نگرند گویند این قوم به حدیث افتاده‏اند و راه فرا حقیقت نمى‏دانند.

و چنین قوم کشتنى‏اند و خون ایشان به اجماع امت حلال است»(2/9-307)«وبترین این قوم آن باشد که سخنکى چند به عبارت صوفیان یاد گرفته باشد و بیهوده مى‏گوید و مى‏پندارد که علم اولین و آخرین بر ایشان گشاده شد که آن سخن مى‏توانند گفت و باشد که شومى آن سخن ایشان به جائى کشد که با چشم حقارت در علم و علما نگرند و باشد که شرع نیز در چشم ایشان مختصر گردد و گویند که این براى ضعفاست و کسانى که در این راه قوى شدند ایشان را هیچ چیز زیان ندارد و دین ایشان دو قله شده که به هیچ چیز نجاست نپذیرد.و چون بدین درجه رسیدند کشتن یکى از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در بلاد هند و روم، که مردمان خود را نگاه دارند از کفار، اما این ملعونان، مسلمانى را هم به زبان اصل مسلمانى باطل کنند، و شیطان در این روزگار هیچ دام فرو ننهاده است مثل این دام، و بسیار کس که در این دام افتاده هلاک شد»(1//462).

«...و بسیارند زنان و مردان که جامه صوفیان دارند و بدین کار(یعنى شهوت پرستى و عشقبازى با زیبا رویان) مشغول شده‏اند و آنگاه هم به عبارت و شیوه طامات این را عذر ها نهند و گویند:فلان را سودا و شورى پیدا آمد...

و گویند عشق دام حق است...و قوادگى را ظریفى و نیکو خویى نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند، و باشد که عذر خویش را گویند:فلان پیر ما را به فلان کودک نظرى بود و این همیشه در راه بزرگان مى‏افتاده است و این نه لواطت است که شاهد بازى است، و باشد که گویند:عین روح بازى باشد! 31 و از این جنس ترّهات به هم باز نهند تا فصیحتى (رسوائى)خویش به چنین بیهوده‏ها بپوشند، و هر که اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است.اباحتى است و خون وى مباح است»(1/486)

«....معنى این که علم حجاب است باید که بدانى...اما این اباحتیان...که در این روزگار پدید آمده‏اند و هرگز خود این حال ایشان را نبوده است و لکن عبارتى چند...از طامات صوفیان بگرفته‏اند و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز مى‏شویند و به فوطه و سجاده و مرقع مى‏آرایند و آنگه علم و علما را مذمت مى‏کنند، ایشان کشتنى‏اند 32 و شیاطین خلق‏اند و دشمن خداى و رسولند که خداى و رسول علم و علما را مدح گفته‏اند...و این مدبر(واژگون بخت)چون صاحب حالتى نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد وى را آن سخن کى روا بود؟...»(1/38)

اباحتیان...

«کسانى که اهل اباحتند حدود حکم خداى را دست بداشتند به غلط، و جهل ایشان از هفت وجه بود:وجه اول جهل گروهى است که به خداى سبحانه و تعالى ایمان ندارند.

....و حوالت کارها با نجوم و طبیعت کردند و پنداشتند که این شخص آدمى و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پدیدار آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعى است که وى خود از خود بیخبر بود.

تا به چیزى دیگر چه رسد...

وجه دوم جهل گروهى است به آخرت، که پنداشتند آدمى چون نبات است و یا چون حیوانى دیگر که چون بمیرد نیست شود.و با وى خود نه عقاب بود و نه عقاب و نه ثواب، و از خویشتن، هم آن مى‏شناسد که از خر و گاو گیاه...وجه سوم جهل کسانى است که ایشان به خداى و به آخرت ایمان دارند. ایمانى ضعیف، و لیکن معنى شریعت نشناخته‏اند و گویند که خداى را عز و جل-به عبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج، که وى پادشاه است و از عبادت خلق مستغنى است، عبادت و معصیت نزدیک وى برابر است...

وجه چهارم جهل کسانى است هم به شریعت از وجهى دیگر که گفتند:شرع مى‏فرماید که دل از خشم و شهوت و ریا پاک کنید، و این ممکن نیست که آدمى را از این آفریده‏اند...

وجه پنجم جهل کسانى است به صفات حق تعالى که گویند خداى تعالى رحیم و کریم است، به هر صفت که وى باشد بر ما رحمت کند...

وجه ششم جهل کسانى است به خویشتن غره...که گویند ما به جائى رسیده‏ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله(آب کر)گشته است و نجاست نپذیرد...

وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل، و این اباحت گروهى است که ایشان از این شبهت‏هاى گذشته خود هیچ نشنیده باشند و لکن گروهى را بینند که ایشان بر راه اباحت مى‏روند و فساد مى‏کنند.

...و دعوى تصوف مى‏کنند و ولایت 33 و جامه ایشان مى‏دارند، ایشان را نیز این بر طبع خوش آید که در طبع وى شهوت و بطالت غالب باشد...و گروهى‏اند که بى‏شبهتى بر راه اباحت روند و گویند که ما متحیرانیم و اگر گوئى متحیر در چه چیزى؟نتواند گفتن!(1/70-65)

«...اباحتیان همى گویند که چون حرام فرادهن وى (مؤمن)رسد حلال شود...»(2/48)

«...اینکه گروهى احمقان مى‏گویند که فقیر آن وقت باشى که هیچ طاعت نکنى که چون طاعت کنى و ثواب آن خود بنهى، آنگاه ترا چیزى باشد و فقیر نباشى، این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل ایشان افکنده، و شیطان ابلهان را که دعوى زیرکى کنند از راه بدین بیفکند که معنى بد را به لفظ نیکوئى برد»(2/420).

مبتدعان و حسبت اباحتیان

«اباحتیان زندیق، معاملت با ایشان باطل باشد، که خون و مال ایشان معصوم نباشد، بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود، و حکم ایشان حکم مرتدان باشد.و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن یا نماز ناکردن روا دارد-به شبهتى از آن هفت شبهت...که گفته‏ایم-وى زندیق بود و معاملت و نکاح با وى نبندد...» (1/329-330).

«...اما مبتدع که خداى را جسم گوید و قرآن را مخلوق، و گوید خداى تعالى را نتوان دید و امثال این، بر وى حسبت باید کرد...و لیکن بر مبتدع حسبت در شهرى باید کرد که مبتدع غریب و نادر بود و بیشتر مذهب سنت دارند اما چون دو گروه باشند و اگر تو بر مبتدع حسبت کنى، وى نیز بر تو حسبت کند و به فتنه ادا کند(منجر شود)این چنین نشاید کرد الا به دستورى و قوت سلطان وقت!»(1/508).

سماع و سرود، وجد و حال

«...اما سبب آنکه بدل مقرى، قوال(خواننده)نشانند و بدل قرآن سرود گویند...آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد...چون مقرى به مثل این آیت برخواند که «مادر را از میراث شش یک بود و خواهر را نیمه»یا«اگر زنى را شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت»و امثال این بسیار است، این آتش عشق را تیز نگرداند...»(1/492). 34

«...اما آنکه صوفیان(در سماع)جامه خرقه کنند و پاره‏ها قسمت کنند.گروهى که اعتراض کرده‏اند...خطا کرده‏اند، که کرباس نیز پاره کنند، پیراهن دوزند...همچنین چون پاره‏ها چهار سو کنند براى آن غرض را تا همه را از آن نصیب باشد و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد...»(1/496).

«بدان که...سماع مباح...به پنج سبب حرام شود:

سبب اول آنکه از زنى شنود، یا از کودکى که در محل شهوت باشد.

...و سماع از کودکى که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنى که زشت بود مباح نیست، چون وى را مى‏بیند.که نظر در زنان به هر صفت که باشد حرام است...اما اگر آواز بشنود از پس پرده، اگر بیم فتنه بود حرام بود و اگر نه، مباح بود.

سبب دوم آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط چیزى از رودها باشد یا ناى عراقى باشد، که از رودها نهى آمده است نه به سبب آنکه خوش بود...لیکن به سبب آنکه این عادت شرابخوارگان است...اما طبل و شاهین(؟)و دف اگر چه در وى جلاجل(زنگوله)بود حرام نیست...و طبل حاجیان و غازیان را خود رسم است زدن اما طبل مخنثان حرام بود که آن شعار ایشان است و آن طبلى دراز بود میان باریک و دو سر پهن...

سبب سوم آنکه اندر سرود فحش باشد یا هجو یا طعن باشد در اهل دین چون شعر روافض که در حق صحابه گویند، یا صفتى باشد از آن زنان معروف(یعنى شناخته شده بطور مشخص).

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وى غالب بود.

...که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود، شیطان پاى به گردن وى درآورد و شهوت را در وى بجنباند.

سبب پنجم آنکه عوام سماع به عادت کنند بر طریق عشرت و بازى-و این مباح باشد.ولیکن به شرط آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند...»

(1/8-481).

«...اما شعرى که در وى صفت زلف و خال و جمال بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است، گفتن و شنیدن آن حرام نیست، حرام بدان گردد که کسى در اندیشه خویش آن بر زنى که وى را دوست دارد یا بر کودکى فرود آرد (تطبیق کند)، آنگاه اندیشه وى حرام باشد...بر زن و کنیزک خویش سماع کند حرام نبود.

اما صوفیان...این بیت‏ها ایشان را زیان ندارد...باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روى، نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید.

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفت

تا بو که به تفضیل سر جمله برآرم

خندید به من بر سر زلفینک مشگین

یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم

...کسى که خواهد به تصرف عقل...یک موى از عجایب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در وى افتد همه شماره‏ها غلط شود...و چون حدیث شراب و مستى بود...مثلا چون گویند:

گر مى دو هزار رطل برپیمایى

تا خود نخورى نباشدت شیدائى

از این آن فهم کنند که کار دین به حدیث و علم راست نیاید، به ذوق راست آید...و آنچه از بیت‏هاى خرابات گویند. هم فهم دیگر کنند.مثلا چون گویند:

هر کاو به خرابات نشد بى‏دین است

زیرا که خرابات اصول دین است

...از این، خرابى صفات بشریت فهم کنند...»(1/5-484)

«...مرید باشد که وى را در طلب...احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانى و دشوارى و آثار قبول و آثار رد...چون سخنى بشنود که در وى حدیث عتاب و قبول و وصل و هجر و قرب و بعد...وفاى به عهد و بدعهدى...بود. آنچه در باطن وى باشد افروختن گیرد...و اگر قاعده علم و اعتقاد وى محکم نبود، باشد که اندیشه‏ها افتد وى را در سماع که آن کفر باشد که در حق سبحانه و تعالى...محال باشد چنانکه این بیت شنود مثلا:

ز اول به منت میل بدآن میل کجاست؟

و امروز ملول گشتن از بهر چراست؟

...این کفر بود بلکه باید که تغیّر را به حق راه نبود...

و باید که بداند که صفت وى(یعنى خودش)بگردید تا آن معنى که گشاده بود در حجاب شد، اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است... باید که گوید:

خورشید برآمد اى نگارین، دیر است

گر بر سر من نتابد از ادبیر است 35

باید که حوالت حجاب به ادبار خویش کند...اگر این سرمایه ندارد از علم، زود در کفر افتد....»

«...کسانى که تازى ندانند ایشان را بر بیت‏هاى تازى سماع افتد و ابلهان مى‏خندند که وى خود تازى نداند این سماع بر چه مى‏کند؟...این مقدار ندانند که اشتر نیز تازى نداند و باشد که به سبب الحان و سرائیدن عرب...چندان بدود به قوت سماع و نشاط با بارگران...که هلاک شود...

و باشد نیز که از آن بیت تازى چیزى فهم کند که نه معنى آن بود، ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد...

یکى مى‏گفت:مازارنى فى النوم الا خیالکم...صوفئى حال کرد، گفتند این حال چرا کردى که خود ندانى که وى‏ چه مى‏گوید؟گفت:چرا ندانم مى‏گوید:«مازاریم»راست مى‏گوید، همه زاریم!...»(1/485).

پى‏نوشتها

(1).در این مقاله به کیمیاى سعادت، جلد اول و دوم، به کوشش حسین خدیو جم، (مرکز انتشارات علمى و فرهنگى 1361)ارجاع داده مى‏شود.براى معنى کلمات که داخل پرانتز آمده از تعلیقات سودمند مصحح دانشمند کتاب استفاده شد و البته به ساده‏ترین و نزدیک‏ترین معنى واژه از لحاظ فهم مطلب اکتفا گردیده است.

(2).کسى که چهارپایان را براى فروش از جائى به جائى ببرد، مطلق دلال مال.

(3).تفاله

(4).مثال دیگر:«...حرامخوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانى که ربا دهند و خمر فروشند...»(1/329)

(5).همه مى‏دانیم که غزالى، مدرس برجسته نظامیه بغداد بوده است.و بعدا هم به اصرار وى را براى تدریس در نظامیه نیشابور دعوت کردند.

(ر ک:مقدمه کتاب:«سخنى از مصحح»صفحه چهارده و پانزده)

(6).از جمله این کتاب‏ها را در رد باطنیه نوشته:المستظهرى فى الرد على الباطنیة، قواصم الباطنیه، جواب المسائل الاربع، فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه، فضایح الباطینه...(رک: مقدمه کتاب)

(7).در توضیح الملل(ترجمه ملل و النحل شهرستانى متوفى 548) آمده است:«هر آینه در هر امتى از امتها قومى بودند مثل اباحیه» (1/337)

(8).فصل چهل و چهارم تا چهل هشتم از سیاست نامه منسوب به خواجه نظام الملک، مقتول به دست اسماعیلیه در سال(485 هجرى)

با این عنوان:«اندر باز نمودن احوال بد مذهبان که دشمن ملک و اسلامند». نویسنده در این پنج فصل(که مانند بقیه کتاب روى سخنش با ملکشاه سلجوقى است)تعمدا باطنى و قرمطى و رافضى و خرمدین و مزدکى و بابکى و اسماعیلى و بومسلمى را یکى شمرده و همه را کشتنى قلمداد کرده است.واضح است که از لحاظ علم الادیان تطبیقى، این بیان درست نیست اما بعید نیست که گروههاى مذکور در برابر عباسیان و ترکان غزنوى و سلجوقى از لحاظ سیاسى مؤتلف و متحد مى‏شده‏اند و نویسنده در قالب حمله مغالطه‏آمیز مذهبى، مى‏خواسته آن نکته سیاسى را خاطر نشان سلطان سلجوقى سازد.غزالى با آنکه در بیان عقاید«اباحتیان»تدقیق و تفصیل به کار برده و تهمت دروغ به اباحتیان نزده است.اما اطلاق اباحتى بر همه باطنیان و در واقع داعیان اسماعیلى که هدف حمله او هستند برچسب تبلیغاتى بیش نیست، و از لحاظ مطالعه تاریخ اجتماعى قرن پنجم بسیار قابل تأمل.

(9).«...مناظره مکن...و تذکیر مکن...و اگر براى مراعات اقارب بدین بلا مبتلا شدى از دو چیز احتراز کن یکى آنکه از تفاصح و عبارات بسیار و اسجاع متوالى حذر کن...دیگر آنکه دل با آن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال آورند و شور در مجلس افکنند تا مردمان گویند:مجلسى خوش بود، که این همه دلیل غفلت و ریا بود» (مکاتیب غزالى، به اهتمام عباس اقبال، 1333 ص 4-83)، و مقایسه کنید با قابوسنامه(تألیف 475 ه):کیمیاى سعادت بین 488 تا 499 هجرى تألیف شده است.

«اى پسر اگر مذکر باشى مناظره مکن...و مریدان نعّاردار چنانکه در مجلس تو نشسته باشد تا به هر نکته که تو بگوئى وى نعره زند و مجلس گرم کند»(چاپ نفیسى، ص 114).

(10).باطلست...«در بدعت‏ها سخن گوید...و در قتال صحابه و در وقایع ایشان سخن گوید...و مجلسى که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحشى گفته باشند یا رنجانیده...حکایت کند»(2/69)و کمى بعد مى‏نویسد گفتن اینکه:«لعنت بر معتزلى و کرامى باد»اندر این خطرى باشد و فسادى تولد کند(2/73)فتنه عظیمى به سال 488 در نیشابور در گرفت که یک طرف آن کرامیان بودند(تاریخ غزنویان، بوسورت، ترجمه انوشه ص 191، در مورد کرامیان، مفصلترین اطلاعات را سعید نفیسى در تعلیقاتش بر تاریخ بیهقى گردآورى کرده است:2/915-965).مایه فتنه‏هاى مذهبى جدل و مناظره مذهبى بود لذا غزالى مکرر از آن نهى کرده (مکاتیب...ص 5 و 45).

(11).راجع به سخنوران«قصص گوى»، یا قصاص رجوع کنید به آدم متز، تمدن اسلامى در قرن چهارم هجرى«ترجمه علیرضا ذکاوتى قراگزلو.

چاپ اول، ج 2 ص 56-55 و 90-84(متن و حواشى).

(12).در قابوسنامه(تألیف 475 ه)به قاضى سفارش اکید شده است که هرگز به دست خود قباله و منشور ننویسند و«خط خود را عزیز دارد و سخن خود را سجل کند»ص 118

(13).«و(قاضى)، وکیلان جلد باید که دارد و نگذارد که در وقت حکم پیش وى قصه و سرگذشت گویند...»قابوسنامه، ص 118

(14).«مال سلاطین بر سه قسم است:یکى مالى که مغضوب است به مصادره و قسمت و خراج(از آن)کسى معروف و معین، و این حرام محض است...دوم مالى که از اتفاع(-درآمد)ایشان بود از ملکى که خریده

باشند یا احیا کرده...سیم آنکه دانند که حرام و مغضوب است لیکن مالک را نشناسند»(مکاتیب...ص 81)

(15).مستمرى، مواجب، مقررى، سعدى گوید:

مرا در نظامیه ادرار بود

شب و روز تلقین و تکرار بود.

(16).توزى نوعى کتان است، درباره آن رجوع کنید به تمدن اسلامى در قرن چهارم هجرى 2/197

(17).حافظ گوید:

بى‏معرفت مباش که در من یزید عشق

اهل نظر معامله با آشنا کنند

(18).«طرح کردن»یعنى به زور عرضه کردن و فروختن.حکایت زیر در این مورد خواندنى است.

در زمان حکومت ملک شمس الدین تازى گوى، اسفهسالاران ممالک شیراز، خرمایى چند از رعایا ستده بودند به تسعیر اندک و به نرخى گران به بقالان مى‏دادند به طرح، و ملک از این ظلم بیخبر، اتفاقا چند بار خرما به برادر شیخ دادند و برادر شیخ در خانه اتابک دکان داشت چون حال بدانجهت بدید به رباط کریم خفیف رفت خدمت برادر خود شیخ سعدى و صورت حال عرضه داشت.شیخ از آن حال کوفته خاطر شد و با خود اندیشه کرد که برود و این بد از سر درویشان شیراز دفع کند.به تخصیص از آن برادر خود.

...پاره‏اى کاغذ برداشت و این قطعه بنوشت:

زاحوال برادرم به تحقیق

دانم که ترا خبر نباشد

خرماى به طرح مى‏دهندش

بخت بد از این بتر نباشد

اطفال برند و مرد درویش

خرما بخورند و زر نباشد

وانگه تو محصلى فرستى

ترکى که از او بتر نباشد

چندان بزنندش اى خداوند

کز خانه رهش به در نباشد

ملک چون رقعه برخواند بخندید و در حال بفرمود تا منادى کردند که هر کس از آن خرماى به طرح ستده پیش من آرید....از ایشان بپرسید که هر کس زر داده است..مى‏فرمود...زر ایشان را باز مى‏دادند و هر کس نداده بود مى‏فرمود تا خرما از وى باز نستانند.... (تلخیص از مقدمه کلیات سعدى)

(19).«راست گفتن عادت کن خاصه بر خریده»قابوسنامه، ص 177

(20).این نظر درست مقابل مندرجات نوروزنامه(منسوب به خیام) است.

(21).خالکوبى از دیرباز سابقه داشته، از جمله در معلقه طرفه و زهیر «آثار دیار یار»به خال پشت دست یا مچ تشبیه شده.در ادبیات فارسى هم داستان آن قزوینى که براى«کبودى زدن»نزدیک دلاک رفت، معروف است.

(22).«اهل شرف»یا شریفان همان سادات و علویان‏اند که موى بلند مى‏گذاشتند.در گلستان سعدى(باب اول)مى‏خوانیم: «شیادى گیسوان برتافت که من علویم...»

(23).طبق حاشیه آقاى خدیو جم در ترجمه قدیمى احیاء العلوم (مؤید الدین خوارزمى)به جاى لشگریان«کلمه شکاران(الواط و اوباش شهرى)آمده است.در کتب قدیمى غالبا«عیارى و برناپیشگى و اسفاهیگیرى»را با هم مى‏آورند.به هر حال در اینجا غزالى به نحوه آرایش موى این تیپ در آن روزگار اشاره دارد.

(24).در تنسوخ نامه ایلخانى تألیف خواجه نصیر طوسى(چاپ مدرس رضوى ص 206)آمده است.«اگر خواهند که جامه را سفید کنند، گوگرد را در زیر وى دود کنند به غایت سفید شود.»

(25).غذایى است که پس از مهمانى از سفره برگیرند و با خود ببرند.

(26).آنکه مداومت بر قرائت قرآن کند، پارسا، این کلمه در متون قرن پنجم و ششم مکرر آمده، از جمله در دیوان سنائى متوفى 525 چاپ مدرس رضوى، ص 151 س 10 و ص 74 سطر آخر:چه خواهى کرد قرائى و طامات.

(27).مثل این شعر حافظ:

مى ده که شیخ و حافظ و مفتى و محتسب

چون نیک بنگرى همه تزویر مى‏کنند

(28).تراویح نمازهاى دو رکعتى مستحبى است که اهل سنت در شبهاى ماه رمضان بعد از نماز عشاء مى‏خوانده‏اند(از حواشى‏هاى خدیو جم)از کلمه تراویح بى‏اختیار یاد لطیفه‏اى افتادم که یادم نیست کجا و کى یادداشت کرده‏ام.قضیه مربوط به صاحب بن عباد است که شیعه و معتزلى بوده و مى‏دانید که معتزله قرآن را مخلوق مى‏گفتند.

«...قال قوم من اصبهان لابن عباد لو کان القرآن مخلوقا لجازان یموت، و لومات القرآن فى آخر شعبان بماذا کنا نصلى التراویح فى رمضان؟

فقال:لو مات القرآن کان رمضان یموت ایضا. و یقول:لا حیاة لى بعدک، و لا نصلى التراویح و نستریح»

(29).لباس ژنده و وصله وصله که صوفیان بنا به سنت مى‏پوشیدند.

(30).در«حالات و سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر میهنى»به اهتمام ایرج افشار(چاپ 1341 ص 57 و 54)از«ایزار فوطه ظریف»و «فوطه طبرى»نام برده است.

(31).جاى دیگر مى‏نویسد:«و اگر چشم از کودکان نیکو روى نگاه نتواند داشت، این آفت عظیم‏تر، که این خود حلال به نتوان کرد و هر که اندر وى شهوتى حرکت کند که اندرامردى نگرد و از آن راحتى یابد، نگریستن بر وى حرام است.»(2/56)

(32).براى آنکه خواننده بدرستى دریابد، لعنت‏پراکنى‏ها و احکام و فتاوى شداد و غلاظ غزالى علیه کسانى که طرز فکرشان با«نظام نظامیه»و فرهنگ عباسى و سلجوقى نمى‏ساخته، همه محضا لله نبوده مثال بالا تأمل کردنى است.گیریم کسانى وجود داشته‏اند که به تقلید و نفهمیده مى‏گفته‏اند«علم حجاب است»، و در عین حال اهل سجاده و مرقع هم بوده‏اند و خویشتن را همه روز مى‏شسته‏اند...غزالى اینان را دشمن خدا و رسول مى‏شمرد و مى‏گوید:کشتنى‏اند!اما همو درباره یزید بن معاویه دچار احتیاط و تردید مى‏شود و مى‏نویسد:بهتر است لعنتش نکنیم، بسا که توبه کرده باشد، وانگهى اگر در همه عمر ابلیس را هم لعنت نکرده باشیم روز قیامت از ما نمى‏پرسند چرا لعنت نکردى؟(2/74).

(33).در مکاتیب غزالى(ص 87)آمده است:اباحتى ترکیبى است که شیطان از صوفى و فاسق ساخته و«بحقیقت بباید دانست که این قوم بدترین خلق‏اند...و علاج ایشان مأیوس، و با ایشان مناظره کردن و ایشان را نصیحت گفتن سود ندارد که قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجب است و جز از این طریق نیست در اصلاح ایشان.یفعل الله بالسیف و السنان مالا یفعل بالبرهان!» البته گرایش‏هاى افراطى و انحرافى در عقیده و عمل میان متصوفه خیلى پیش از غزالى مورد توجه بوده از جمله ابونصر عبد اللّه بن على السراج طوسى(متوفى 378 ه)در کتاب اللمع در بخش مفصلى تحت عنوان باب فى ذکر من غلط من المترسمین بالتصوف، و من این یقع الغلط...(چاپ نیکلسون ص 409-435)به بیان جزئیات آن پرداخته است و از آنجمله است:«باب فى ذکر الفرقه التى غلطت فى الاباحة(ص 424)پس از او هجویرى نیز در کشف المحجوب، در مواضع مختلف بدین موضوع پرداخته است.نظر ما در این گفتار به وجود چنین گرایشهاست در عصر غزالى، و تعبیرى که از آن داشته‏اند.

(34).ابن الجوزى(متوفى 597)در کتاب الحمقى و المغفلین(ص 137)به نقل از جاحظ آورده است که شخصى آیه‏و یسئالونک عن المحیض...را مى‏خواند و وجد و حال مى‏کرد.

(35).«ادبیر»ممال«ادبار»است به معنى بدبختى، چنانکه در شعر زیر از مولوى«اعتمتید»همان اعتماد است:

گفت پیغمبر على را کاى على

شیر حقى، پهلوانى، پردلى

لیک بر شیرى مکن هم اعتمید...

اندرآ در سایه نخل امید